

روح الله مهدی پور عمرانی

گشودن در ساک، متوجه می‌شود که نوزادی در آن است. رفتگر و اهالی محل خبردار می‌شوند و هیچ کس حاضر نمی‌شود نوزاد را به خانه ببرد تا این که در پایان داستان، خواننده در می‌یابد که نوزاد مرده است و راوی که در ابتدا و در طول داستان، از سرما می‌لرزید، در پایان به «لرزشی» رسیده که تا حال نیز ادامه دارد.

فکر اولیه داستان، هرچند نو نیست، به دلیل تکرار در جهان بیرون از داستان، اهمیت جامعه‌شناختی غیرقابل انکاری دارد. نویسنده می‌توانست با انتخاب این سوژه و با استفاده بجا از ابزارها و عناصر داستان، تأثیری فعال‌تر در این موضوع مهم اجتماعی از خود برجای بگذارد.

تدارک یک رویداد تکان‌دهنده و تجمع شخصیت‌ها پیرامون آن و موضع‌گیری آنها درباره آن رویداد، از شگردهای داستان‌نویسان واقع‌گرا و ناتورالیست به شمار می‌رود. آن چه در دنیای متن می‌گذرد، از نظر پیرنگ، همانند رویداد اصلی داستان «عدل» صادق چوبک است. در آن داستان نیز نویسنده، پس از طراحی یک حادثه، هرچند تکراری، عده‌ای از رهگذران را به موضع‌گیری وا می‌دارد. پای اسب درشکه‌ای در شکاف راه آب گیر کرده و شکسته و اسب زخمی در خیابان افتاده است و دارد جان می‌دهد. هر کدام از رهگذران، به میزان شناخت و مرتبه و نقش اجتماعی خود، برای نجات اسب، راه حل پیشنهاد می‌کند. در داستان «دارم می‌لرزم» هم، رفتگر، اهالی محل و راوی، رفتار گوناگون و در عین حال یکسانی با این پدیده اجتماعی، بچه سرراهی، از خود بروز می‌دهند.

رفتگر می‌گوید:

«یا حروم‌زاده‌س، یا مال یه آدم مُفلسه.»^۱

و توران خانم، به جای ارایه راهکار مناسب، به نفرین و ناله اکتفا می‌کند: «خدا کنه آب خوش از گلوی بابا ننه‌ش پایین نره!»^۲

برخورد آدم‌های داستان با این پدیده، برخوردی منفعلانه و بهانه‌جویانه است. رفتگر، درباره نگهداری نوزاد پیدا شده، می‌گوید:

«هشت تا بچه دارم، روزی یه نون بخوان، می‌شه هشت تا نون.»^۳

منصور رفتگر، به دلایل خود، صیغه حقوقی و قانونی هم می‌دهد:

«باید ببریم تحویل دولتش بدیم. گرفتاری داره.

آدم باید هزار تا جواب پس بده. از کارم می‌افتم.»^۴

و توران خانم، مشکلات خانوادگی‌اش را بهانه می‌آورد:

«من پیرم. کمر درد دارم. شوهرم تریاکیه. یکی می‌خواد اونو جمع کنه. وگرنه به این روی قبله، می‌بردم نگاهش می‌داشتم.»^۵

در این مجموعه کم حجم، شش داستان کوتاه، کنار هم قرار گرفته‌اند. آن چه همجواری داستان‌های این مجموعه را منطقی جلوه می‌دهد، نه پیوستگی و امتداد رویدادها و نقش‌پذیری آدم‌های داستانی است، آن‌گونه که در پارهای از مجموعه‌های مشابه، سبب خلق داستان‌های کوتاه «پیوسته» می‌شود و نه همسنجی فکر اولیه در شالوده داستان‌ها که در آن صورت، داستان‌هایی هموند و هم بنیاد آفریده می‌شوند. چیزی که به عنوان یک رشته باریک و کم پیداء، پاره‌های این مجموعه را به هم می‌دوزد، احساسی یگانه از موضوعات واقعی، با روایتی یکدست و روان است.

حضور عنصر روایت، در زبان داستان، به حدی است که جایی برای دیگر ابزارهای بیانی داستان، باقی نمی‌گذارد. انتخاب زاویه اول شخص، برای همه داستان‌های این مجموعه، به سطره عنصر «روایت» و ورود به حوزه «گفتن» و خروج از حوزه «نشان دادن» قوت می‌بخشد. داستان‌نویس حوزه نوجوان، تا کجا می‌تواند «روایت» کند؟

روایت، سازه‌ای است که علاوه بر پیشبرد داستان، به خصلت خاطره‌گویی و قصه‌وارگی داستان دامن می‌زند و اساساً یکی از ویژگی‌های ممیزه داستان به معنای امروزی و قصه به شمار می‌رود. زبان قصه، روایت است و زبان داستان، صحنه و نمایش است.

خواننده نوجوان، به لحاظ فاصله‌ای که از دوران کودکی گرفته و تجربه‌های زبانی‌ای که کسب کرده، به آسانی می‌تواند داستان‌ها را همانند قصه، درک و دریافت کند. دیگر لازم نیست داستان‌ها با مقدمه‌های طولانی و زبانی روایی و دخالت‌های نویسنده، نوشته شوند. نوجوان امروز، با پرخورداری از ابزارهای جدید اطلاع‌رسانی و ارتقای سطح عمومی دانش در میان مردم و تکامل صنعت داستان‌نویسی، می‌تواند با شکل‌های جدید زبان داستانی، به راحتی ارتباط بگیرد. خواننده نوجوان داستان، به همان میزان که از تمهیدات اندرزگرایانه نویسندگان روی بر می‌تابد، از قصه‌وارگی و مقدمه‌های طولانی و وجود حشو و زوائد دوری می‌جوید. همان‌گونه که از رویکردهای اخلاقی و پندگرای نویسنندگان در پایان داستان‌ها، خشنود نیست، از آغازهای خسته‌کننده و مداخله‌گرانه که در بعضی از داستان‌های این مجموعه دیده می‌شود، راضی به نظر نمی‌رسد. برای نشان دادن این مطلب، به اولین داستان این مجموعه که «دارم می‌لرزم» نام دارد، می‌پردازیم:

مشکلی به نام «گفتن»



عنوان کتاب: دیشب مهلاب شروسی کرد
 نویسنده: شهرام شفیعی
 تصویرگر: فرشید شفیعی
 ناشر: سروش
 نوبت چاپ: اول - ۱۳۷۹
 شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
 تعداد صفحات: ۸۰ صفحه
 بها: ۳۵۰ تومان



حضور عنصر روایت، در زبان داستان، به حدی است که جایی برای دیگر ابزارهای بیانی داستان، باقی نمی گذارد. انتخاب زاویه اول شخص، برای همه داستان های این مجموعه، به سبزه عنصر «روایت» و ورود به حوزه «گفتن» و خروج از حوزه «نشان دادن» قوت می بخشد

خواننده نوجوان داستان، به همان میزان که از تمهیدات اندرز گرایانه نویسندگان روی بر می تابد، از قصه وارگی و مقدمه های طولانی و وجود خشو و زواید، دوری می جوید. همان گونه که از رویکردهای اخلاقی و بندگرای نویسندگان در پایان داستان ها، خشنود نیست، از آغازهای خسته کننده و مداخله گرانه که در بعضی از داستان های این مجموعه دیده می شود، راضی به نظر نمی رسد

با آن که نثر به کار رفته در روایت داستان، نثری روان است، اما در گفت و گوها، دقت و وسواس بایسته اندیشیده نشده است. آدم های داستان، در حالی که با زبانی واحد صحبت می کنند، لحن و آهنگ گفت و گوهایشان، رمانتیک و ساختگی است. به دو نمونه اشاره می کنیم:

آ - رفتگر، با دیدن نوزاد سرراهی، چند بار می گوید: «آی بی انصاف! آی بی انصاف، آی بی بی انصاف.»^۱

ب - توران خانم هم با لحن دلسوزانه می گوید: «طفلك سرماخورده... خدا كنه آب خوش از گلوی بابا ننهش پایین نره!»^۲

از این ها گذشته، چیزی در این داستان هست که اهمیتش بیشتر از عناصر ساختاری و شکلی داستان است. داستان نویسی، سوگمایه آشنایی در تار و پود ماجرای داستان تنیده و جنبه های تراژیک به اثر داده است.

گوستاو فلور، در نامه ای به امیلی باسکه، می گوید: «حیات انسانی، نمایشی غم انگیز است. در این تردید مکن. زشت است و سنگین و پیچیده. تنها هدف هنر، از چشم مردم با احساس، این است که به افسونی همه ناملایمات را دود کند و به هوا بفرستد.»^۳

و توماس هاردی، در این باره می نویسد: «کار شاعر و نویسنده آن است که غم نهفته در دل شکوه مندترین چیزها را باز نماید و شکوه نهفته در درون غمبارترین اشیا را.»^۴

هرچند آدم های داستان، بهانه های متفاوتی در پذیرفتن نوزاد سرمازده سرراهی آورده اند، نتیجه همه اظهار نظرها و موضع گیری ها، یکی است و آن، دید سطحی است که در برابر این پدیده مهم اجتماعی، به نمایش گذاشته می شود.

همانندی دیگری نیز در حوزه فرامتنی، بین این داستان و داستان «بچه مردم» جلال آل احمد، وجود دارد. تلاش برای ایجاد ارتباط میان داستان «دارم می لرزم» و «بچه مردم» دست کم، این خاصیت را دارد که برای یافتن علت های گوناگون این «پدیده»، به مطلق اندیشی آسانخواهانه ای بسنده نکرده، ریشه رها کردن نوزاد را تنها به حرامزادگی و افلاس پدر و مادر نوزاد خلاصه نکنیم. آل احمد، در داستان «بچه مردم» نشان می دهد که گاهی ناسازگاری زن و شوهر در ازدواج دوباره و بی دست و پایی زن به مثابه موجودی ضعیف شده، باعث می شود تا «بچه ای در خیابان رها شود».

داستان نویسی، نگاه تازه ای به این معضل اجتماعی ندارد و به طرز رایج راحت طلبانه، شانه از زیر بار سنگین تحلیل و ژرف کاوی آن خالی می کند.

پایان بندی داستان، از پیش تعیین شده به نظر می رسد. به زبانی دیگر، گزاره های فرجامین داستان، نتیجه طبیعی متن داستان نیست، بلکه نویسنده می خواسته به نحوی گره به وجود آمده را بگشاید و آسان ترین راه گره گشایی را هم برگزیده است.

هم فلور و هم توماس هاردی، به نکته ای اساسی اشاره دارند و آن، اندوه پنهان در ذات زندگی است. اما راهبردی که این نویسندگان، برای جنبه های تراژیک پیشنهاد می کنند، راهبردی هنری و احساسی است، نه علمی. بنا به نوشته فلور، هنرمند (و یا داستان نویس) باید با جادوی هنر خود، همه ناگواری ها را از بین ببرد. سخن هاردی، اما کارشناسانه تر و راهگشایتر می نماید. به نظر هاردی، نویسنده باید حتی در دل غمبارترین چیزها و رویدادها و رفتارها، شکوه و عظمت انسان را نمایش دهد. به زبانی دیگر، هنر داستان نویسی باید به سمتی برود تا روح حماسی نهفته در تراژدی را کشف کند و ارایه دهد.

نویسنده داستان «دارم می لرزم» چه جایگاهی در این حیطه دارد؟ او با کدام «افسون» کوشید غم ها و ناملایمات فضای داستان را دود کند و به هوا بفرستد؟ از منظر روایت شناسیک، بیش از آن چه در گزاره های آغازین این بررسی اشاره شد، باید به مسئله زیاده گویی در آغاز داستان اشاره کرد.

داستان از این نظر، دارای خشو و زوایدی است که ذهن خواننده و مخاطب را از موضوع اصلی منحرف می کند و متن داستان را از رویدادی بسیار معمولی و غیر ضرور می انبارد.

برای مثال، راوی می توانست در حالی که از ناتوانی بر می گشت، به ساک حاوی نوزاد برخورد کند. توصیف ها و روایت های چهار صفحه، ابتدای داستان، ارتباط پیرنگ شناسیک با ماجرای اصلی و پایان بندی داستان ندارد. بنابراین، اضافه است.

۲

درونمایه داستان دوم، یعنی «پیاده رو» نیز فقر است. فقرنگاری، یکی از دلمشغولی های داستان نویسان به شمار می رود. به این که داستان نویسان هنوز دغدغه ی فقر را به شکل داستان می پروراندند، خرده ای نمی توان گرفت، چرا که پدیده فقر، پدیده ای اجتماعی است و تا زمانی که شکل های گوناگون آن، مردم را می آزارد، داستان نویسی می تواند به آن بپردازد. نکته مهم در این مقوله، نحوه برخورد با این پدیده است. شهرام شفیعی، در بیشتر داستان های کوتاه این مجموعه و داستان های دیگرش، با نگاهی معلول شناسانه، به فقر می نگرد. داستان پیاده رو، فاقد پیرنگ منسجم است. در عوض، نویسنده کوشیده عروسک ها را به طرز هنرمندانه بشناساند. در کنار تصویر نسبتاً خوب از عروسک ها و شاعرانگی نثر در جای جای متن، تکرار پاره ای از گزاره ها و فعل ها، به سلامت و استواری نثر

آسیب می‌رساند:

«همین جور نگاه‌شان می‌کنم. لباس‌شان را نگاه می‌کنم. کفش‌شان را نگاه می‌کنم. صورت‌شان را نگاه می‌کنم. دست‌های‌شان را نگاه می‌کنم. لب‌هایشان را نگاه می‌کنم. چشم‌هایشان را نگاه می‌کنم. وقتی می‌خندند، دندان‌های‌شان را نگاه می‌کنم. بعضی از جوان‌ها صورت‌شان جوش دارد، جوش‌های‌شان را نگاه می‌کنم. بعضی از پیرمردها از سر بالای با عصا بالا می‌آیند. عصاهای‌شان را نگاه می‌کنم. کالسکه بچه‌های‌شان را نگاه می‌کنم. بند کفش‌های‌شان را نگاه می‌کنم...»^۱

نویسنده از این رویه زبانی و استفاده از عنصر تکرار، در صفحه ۲۳ نیز به فراوانی برخوردار می‌شود. این رویکرد، در داستانی واقع‌گرا، پشتوانه هنری ندارد و به همین دلیل، سترون باقی می‌ماند. داستان‌نویس برای شاعرانگی نثر، چنان چه در یک داستان لازم باشد، باید به سراغ تمهیدات و عناصر دیگر زبانی برود. جا به جایی راوی و پیاده‌رو در پایان داستان، نشان می‌دهد که نویسنده، قصد داشت داستانی نمادین بیافریند، اما واقع‌گرایی آشکار داستان و حضور کم رنگ «پیاده‌رو» به عنوان یک شخصیت داستانی و اشاره‌ای گذرا به «این همانی» پیاده‌رو و پسرک (راوی) در پایان داستان، سبب شد که داستان از نماد و تمثیل فاصله بگیرد. نکته دیگری که می‌توان درباره این داستان یادآور شد، ناهمخوانی درون‌نامه با سن مخاطب و خواننده است.

۳

هرچند شروع داستان «چراغ قوه» از شروع همه داستان‌های این مجموعه، بهتر و داستانی‌تر است و از ابزار «لحظه‌پردازی» به جای روایت و توصیف استفاده شده و درون‌نامه‌اش، محبت پدر و پسر است، اما منطق داستان، متزلزل و آسیب‌پذیر می‌نماید. پسر می‌توانست عشق به پدر را به شکل بهتر و باورپذیرتری نشان دهد.

نویسنده می‌خواست زندگی قهوه‌چی، مشدی عباس ماست بند، کشاورزها را که همه از لایه‌های پایین اجتماع هستند، نشان بدهد و برای این کار، موضوع گم شدن چراغ قوه را بهانه گسترش داستان قرار داده و برای رسیدن به هدف، اتفاقاً به موفقیت‌های خوبی در تصویرسازی و لحظه‌پردازی دست یافته است. با این همه، بهانه داستان، نسبت به طول داستان، کم است. در این داستان نیز مانند داستان‌های پیشین این مجموعه، گفت و گو جایگاه بایسته خود را ندارد و نویسنده، از ابزارهای روایی استفاده کرده است.



در داستان «دارم می‌لرزم» آدم‌های داستان در حالی که با زبانی واحد صحبت می‌کنند، لحن و آهنگ گفت‌وگوهایشان، ریتمیک و ساختگی است.

«دو خرمای نارس» و «مردی که می‌خندید» تفاوت‌های ماهوی آشکاری با یکدیگر دارند. آن چه «دو خرمای نارس» را در ادبیات داستانی معاصر ایران ماندگار می‌کند، موضوع اجتماعی و لحن تلخ و واقعیت‌دردناکی است که در آن قالب ریخته شده. تراژدی حاکم بر فضای داستان «دو خرمای نارس» و نمادینگی آن به حدی است که کمتر خواننده‌ای تا سال‌ها، آن را از یاد نخواهد برد. اما «مردی که می‌خندید» بیان تصویری یک رویداد معمولی است که قلم نویسنده، در سطح ماجرا باقی مانده، زمینه برای مانایی در ذهن خواننده و مخاطب فراهم نمی‌کند.

۴

داستان چهارم مجموعه، در مقابل بیمارستان چشم پزشکی می‌گذرد. راوی، به علت درد چشم ناشی از پرتاب شدن تپله شیشه‌ای، به بیمارستان آمده است. در همان حال، پیرمردی که جوشکاری کرده و چشمش درد گرفته است، و دختر بچه‌ای که یکی از چشم‌هایش باید از کاسه بیرون آورده شود نیز در بیمارستان حضور دارند. علت این کار معلوم نیست. پدر دختر بچه می‌گوید:

«من چه می‌دونم آخه؟ مگه من دکترم؟ من سواد ندارم.»

گوشه‌هایی از این داستان (مردی که می‌خندید) شباهت آشکاری با داستان «دو خرمای نارس» عموزاده خلیلی دارد:

الف - درد مشترک

در «دو خرمای نارس»، هم سهراب و هم جمیله، توسط پدرشان، برای فروختن، به بازار آورده شده‌اند. (هر دو برای فروش)

در داستان «مردی که می‌خندید»، هم پسر (راوی) و هم دختر، درد چشم دارند.

ب - حادثه یکسان

در «دو خرمای نارس» دختر (جمیله) در مقابل پول فروخته می‌شود و در داستان «مردی که می‌خندید» نیز دخترک چشمش را از دست می‌دهد. باباها باز خندید و یواش گفت: «گفتن چشم

راستش باید از کاسه در بیاد.» مرد چاقه گفت: «آخ! خدا کنه به اون جاها نکشه. حیف بچه‌س. چه چشم‌های خوشگلی هم داره!»

در داستان دو خرمای نارس نیز آن چه نظر سهراب را به خود جلب کرده، چشم‌های آهوش جمیله است: «به پدرم گفتم: چشم‌هایش به آهو می‌مونه، به خاطر اینه که مشتیا می‌رن طرفش.»

اشاره به این گزاره‌ها، به معنای یکسان تلقی کردن این دو داستان نیست، بلکه نشان دادن نزدیکی‌ها و همانندی‌هایی است که در بخش‌هایی از کارها دیده می‌شود.

«دو خرمای نارس» و «مردی که می‌خندید» تفاوت‌های ماهوی آشکاری با یکدیگر دارند. آن چه «دو خرمای نارس» را در ادبیات داستانی معاصر ایران ماندگار می‌کند، موضوع اجتماعی و لحن تلخ و واقعیت‌دردناکی است که در آن قالب ریخته شده. تراژدی حاکم بر فضای داستان «دو خرمای نارس» و نمادینگی آن به حدی است که کمتر خواننده‌ای تا سال‌ها، آن را از یاد نخواهد برد. اما «مردی که می‌خندید» بیان تصویری یک رویداد معمولی است که قلم نویسنده، در سطح ماجرا باقی مانده، زمینه را برای مانایی در ذهن خواننده و مخاطب فراهم نمی‌کند. بنابراین، داستان در سطح سیر می‌کند و عمق نمی‌یابد.

ویژگی ساختاری این داستان، نسبت به دیگر داستان‌های این مجموعه، در لحظه‌پردازی و «گفت و گونیسی» طبیعی آن است. داستان‌نویس، از این ابزارها در

«فضاسازی» بهترین بهره را برده است. فضاسازی خوب، از طریق لحظه پردازی و دیالوگ‌های کوتاه و مناسب، جای خالی «پیرنگ» و طرح داستانی را پر کرده، داستان را از «گزارشی» واقع گرایانه و روایتی «عکسبردارانه» از رویدادی واقعی، جدا می‌سازد.

آدم‌های داستان، غیر از آن که دردمند و بیمارند، غمگین نیز هستند. داستان‌نویس، به طرز هنرمندانه‌ای، دردمندی و ناچاری آدم‌ها را در ابراز غم و اندوه درونی‌شان به شکل‌های گوناگون، نشان می‌دهد: «بایاهه گفت: خب اگه نخندم، مجبورم گریه کنم. اگه نخندم، گریه می‌گیرم. اختیار خودمو که ندارم. آن وقت این بچه می‌فهمه.»^{۱۴}

تمام داستان، شاید برای گفتن این حرف، ساخته شده باشد. نویسنده با استفاده از کارایی «غیرمستقیم گویی» و در اوج داستان، به کالبد شکافی رفتار یک شخصیت می‌رسد و بدون آن که اشاره‌ای به ریشه‌های روانی و اجتماعی این رفتار بکند - چنین اشاره‌ای در این جالزومی ندارد - ذهن خواننده را در تحلیل شخصیت بازگذاشته است.

۵

«دیشب مهتاب عروسی کرد» ماجرای راوی و یادآوری خاطراتی است که راوی و خواهرش مهتاب، در آن شریکند.

«مهتاب» در شب عروسی، وقتی دارد نوشابه می‌خورد، مجموعه خاطراتی را در ذهن برادر کوچکش (راوی) زنده می‌کند.

نویسنده، کوشیده برای این داستان خاطره‌وار، طرحی پی‌افکنند. طرح کم رنگ این داستان، از نوع پیچیده است. داستان، نیمی در زمان روایت راوی و نیمی در زمان وقوع رویدادها (گذشته) می‌گذرد. راوی پس از نشان دادن موقعیت خود در زمان حال، به گذشته سفر می‌کند و سابقه رفتارهای خود و خواهرش، یعنی قلب قلب نوشابه خوردن، لیوان پلاستیکی اویزان بر شاخه درخت کوچک و... را در برابر خواننده قرار می‌دهد. اما آن‌گونه که باید، ماجراها را واقعی و باورپذیر جلوه نمی‌دهد.

در این که راوی و خواهرش سال‌ها پیش، در دوران کودکی، یک نوشابه را نوبتی، قلب قلب سر می‌کشیده‌اند، تردید نمی‌توان داشت. چرا که از امور ممکن الوقوع به شمار می‌رود، اما این که عروس، در شب عروسی‌اش، در یک اتاق خلوت کند و به تنهایی نوشابه بنوشد و برادرش هم رفتار سال‌ها پیش را با او در نوشیدن نوشابه تکرار کند، قدری باورناپذیر به نظر می‌آید. نکته دیگری که در این داستان، خام می‌نماید،

وجود لیوان پلاستیکی آویخته بر شاخه درخت کنار خیابان است. چه ارتباطی بین این لیوان و زنده شدن یاد خواهر در ذهن راوی است؟

راوی در آغاز داستان، با دیدن شانه سر و تارهای مو که در دندان‌های شانه مانده، به یاد خواهرش می‌افتد و این طبیعی است، اما این که مشاهده لیوان روی درخت، چگونه او را به یاد مهتاب می‌اندازد، جای بحث دارد. مگر آن که هر وقت او و مهتاب، از خیابان می‌گذشتند سنگی، چوبی، چیزی به سوی آن لیوان پرتاب می‌کردند و یا اصلاً خودشان آن لیوان را آن جا آویزان کرده‌اند که البته در این مورد، هیچ‌گونه اطلاعی داده نمی‌شود. به زبان دیگر، هیچ‌گونه پیش زمینه‌ای برای تداعی لیوان و مهتاب در «متن» وجود ندارد و در فضای «فرامتنی»، خواننده برابر کدام قاعده، باید به این تداعی برسد؟

نثر داستان، بانوجه به فضای صمیمانه و خودمانی، روان و شاعرانه است.

شکل روایی و ساخت قصه و پیوستگی رویدادهای ساده یا هم، داستانی «دیشب مهتاب عروسی کرد» را به «قصه‌های مجید» نزدیک می‌کند.

خواننده با خواندن این داستان، به یاد «قصه‌های مجید» هوشنگ مرادی کرمانی می‌افتد. در این داستان نیز اندوهی هرچند ناپیدا، وجود دارد. شهرام شفیعی، در همه داستان‌های این مجموعه، از چاشنی اندوه استفاده کرده است.

همان‌گونه که پیشتر گفته شد، نویسنده می‌کوشد از لابه‌لای رویدادها و رفتار آدم‌ها، اندوه نهفته را پیدا و آشکار کند، اما هرگز نتوانسته و نتوانسته، شکوهی را که معمولاً در دل غمبارترین رویدادهاست، کشف و بیان کند.

۶

در واپسین داستان مجموعه هم، اتفاق خاصی نمی‌افتد؛ فقط نقبی به خاطرات دوران کودکی، از زبان راوی اول شخص، زده می‌شود. در همه داستان‌های مجموعه، از این زاویه روایت استفاده شده است و به همین دلیل، می‌توان مجموعه «دیشب مهتاب عروسی کرد» را مجموعه داستان‌هایی «تک صدایی» به شمار آورد.

زاویه روایت اول شخص یا حکایت داستان از زبان «من راوی»، هرچند به دلیل سهولت دسترسی به مکنونات درونی شخص راوی که معمولاً شخصیت محوری داستان نیز هست، بهترین ابزار تلقی می‌شود و حس و حال طبیعی شخصیت اول داستان را بر ملا می‌کند، خطراتی را به دنبال دارد. از جمله این که

داستان را به خاطره‌گویی نزدیک می‌کند. در این زاویه روایت، نویسنده دخالت‌های خود را پوشیده نگه می‌دارد. «آنتونی ترالوپ»، در نامه‌ای به «کیت فیلد»، خطرات روایت اول شخص را این‌گونه بیان می‌کند: «... اصولاً خطرناک است که نویسنده از دیدگاه «من» داستان بنویسد. چون از این رهگذر، ناآگاهانه، به خواننده این احساس را القا می‌کند که نویسنده گویی دارد خود را بزرگ جلوه می‌دهد و پیداست که خواننده در برابر این خودستایی، خواه ناخواه، عصیان می‌کند. یا در غیر اینصورت، آن «من» که نویسنده به کار می‌برد، به طرز پرافاده‌ای متواضع است، و لذا خواننده را درست از نقطه نظر مخالف، می‌رماند و می‌رنجانند. به هنگام داستان گویی، من فکر می‌کنم، همیشه بهتر آن است که ضمیر اول شخص را فرو خوریم و پوشیده بداریم. به باور من، همان شیوه‌ی کهن «یکی بود، یکی نبود»، اگر در آن اندکی دستکاری شود، بهترین شیوه داستان‌گویی است.»^{۱۵}

با آن که نوجوان، شکل روایی و بیان اول شخص را بیشتر می‌پسندد، اما یکنواختی روایت داستان و متکلم وحده بودن راوی برای مجموعه‌ای که شش داستان کوتاه را در خود دارد، خسته‌کننده است.

کتاب دارای شش طرح تصویری سیاه قلم و تصویرهایی در حاشیه تمام صفحات است که متن داستان‌ها را از حالت یکنواختی نجات می‌دهد.

به کارگیری تصویر در حوزه داستان نوجوان، هنوز کاربرد دارد و از عوامل جذب خواننده به شمار می‌رود.

پانویس‌ها:

- ۱- دیشب مهتاب عروسی کرد، انتشارات سروش، ۱۳۷۹، صفحه ۱۰
- ۲- همان، صفحه ۱۲
- ۳- همان، صفحه ۱۳
- ۴- همان، صفحه ۱۲
- ۵- همان، صفحه ۱۱
- ۶- همان، صفحه ۱۰
- ۷- همان، صفحه ۱۲
- ۸- رمان به روایت رمان‌نویسان، میریام آلت، ترجمه علی محمد حق‌شناس، نشر مرکز، ۱۳۶۸، صفحه ۵۶، ۵۵
- ۹- پیشین، صفحه ۲۲۱
- ۱۰- همان، صفحات ۳۱، ۲۰
- ۱۱- همان، صفحه ۶۰
- ۱۲- همان، صفحه ۵۸
- ۱۳- دوخرمای نارس، فریدون عموزاده خلیلی، کتاب‌بنفشه، صفحه ۲۲
- ۱۴- دیشب مهتاب عروسی کرد، همان، صفحه ۶۰
- ۱۵- رمان به روایت رمان‌نویسان، همان، صفحه ۴۲۶